

قصه گوی شب

یادی از حمید عاملی، گوینده فقید رادیو، هم‌زمان با سالروز درگذشتش



مریم شیبچه | چراغ قرمز بالای شیشه روشن است. مهندس صدا با انگشتانش از پشت شیشه می‌شمارد: سه، دو، یک... و ناگهان همه چیز ساکت می‌شود جز صدای او «سلام بچه‌ها... امروز هم براتون یه قصه دارم». گاهی ظهرهای جمعه مهمان خانه مردم می‌شود. گاهی نیمه شب‌ها با «راه شب» و گاهی هم با سری تازه‌ای از «یک شب از هزار و یک شب». در همه آن لحظات هم، چند نسل، از شهرهای مختلف ایران دور هم می‌نشینند. به متکاتیکه می‌زنند و با رادیوهای چوبی کوچک و بزرگ، به صدای او گوش می‌دهند. داستان‌ها با صدای او دل‌انگیزترند. اوج و فروودهایش، کار تصویر نداشته رادیویی را می‌کند. در «راه شب»، اغلب مخاطبانش، راننده کامیون‌ها در جاده‌اند، نگهبانانی که پشت میزی در اداریای نیمه‌تاریک نشسته‌اند و دانشجویانی که با چراغ مطالعه، شب را صبح می‌کنند. او در سال ۱۳۵۰ گوینده این برنامه می‌شود و سال‌ها، صدای آرام و گرفته‌اش همراه شب‌زنده‌داران می‌شود. او قصه‌شهرزاد را که قرار بود هزارویک شب دوام بیاورد، به نهد قصه‌ساز رادیویی می‌رساند. شب‌پشت شب، حکایت‌پشت حکایت، متن‌ها را خودش بازنویسی می‌کند. بعد در استودیو می‌نشیند، نفس را تنظیم می‌کند و با همان صدای آشنا، دنیای افسانه‌ها را برای گوش امروز زنده می‌کند. اگر صدای او را از رادیو برداری، چیز زیادی روی کاغذ نمی‌ماند جز واژه‌ها. اما با نفس او قصه‌ها جان تازه می‌گیرند. آدم‌ها هنوز هم، وقتی صدای گرم و کشیده حمید را می‌شنوند، به سال‌ها قبل پرتاب می‌شوند. به روزهایی که رادیو، تنها پنجره قصه‌های دور و دراز بود.

برای کودکان، برای بزرگ سالان

سال ۱۳۲۰ است. تهران، در یکی از محله‌های شهر، خانواده‌ای صاحب پسری می‌شوند که نامش را حمید می‌گذارند و قصه‌زندی این قصه‌گو، از همین جا آغاز می‌شود. در نوجوانی سراز محله‌ها درمی‌آورد. در سال ۱۳۳۴ برای «کیهان بچه‌ها»، اطلاعات فرهنگی، و «روشنفکر»، داستان کوتاه

کودک می‌نویسد. سطرهای ساده‌ای که قرار است روی کاغذ، همراه تصویر، به دست بچه‌ها برسد. سه سال بعد، سال ۱۳۳۷، راهش به ساختمان رادیو باز می‌شود. اول، در برنامه‌ای به نام «کار و کارگر، گویندگی می‌کند. تمرین می‌کند که چطور خبر را بخواند. چطور گزارش را تعریف کند. کم‌کم کشف می‌کند که استعداد اصلی‌اش نه در صدای خشک و رسمی یک گوینده خبر، که در قصه‌گویی است. در اینکه یک متن داستانی را چطور بخواند که شنونده جلو چشمش صحنه را ببیند. سال‌ها جلو می‌آید. در دهه ۵۰ «راه شب» را اجرا می‌کند. برنامه‌ای که از نیمه شب تا سحر همراه خیلی‌هاست. صدایش در تاریکی، برای خیلی از شنوندگان شبیه چراغ زرد کم‌نور کنار تخت می‌شود. صدایش تبدیل به چیزی می‌شود که آدم‌ها را تنها نمی‌گذارد. در سال ۱۳۵۲، وقتی

«صبحی» داستان سرای معروف و پایه‌گذار سنت قصه‌گویی برای کودکان در رادیوهای ایران از دنیا می‌رود. رادیو برای «قصه‌ظهر جمعه»، به راوی تازه‌ای نیاز دارد و قرعه به نام حمید می‌افتد. کسی که هم نویسنده است و هم گوینده. او سال‌ها خارج از استودیو، روی میز کارش انبوهی از کتاب و کاغذ‌های یادداشت دارد. پیش از صد کتاب داستان برای کودکان می‌نویسد، قصه‌هایی که بعضی فانتزی و خیالی‌اند و بعضی دیگر جدی‌تر و اجتماعی. در دهه ۶۰، با همکاری واحد خاکدان کتابی به نام «طوفان حاکم» را منتشر می‌کند. داستانی کوتاه برای بزرگ‌سالان، در شانزده صفحه و با تیراژ ۱۰هزار نسخه، روایتی تمثیلی از قدرت و فساد که نشان می‌دهد ذهن او فقط مشغول افسانه‌های شرقی نیست، بلکه به سیاست و جامعه معاصر هم حساس



برای شنیدن یکی از برنامه‌های «یک شب از هزار و یک شب» با صدای مرحوم حمید عاملی، کدرا اسکن کنید.

کوچه

همه در میدان به احترام ایران!



غلامرضا نینی‌آسادی روزنامه‌نگار

چنان برنامه‌هایشان را به هم بزنیم که آرزویشان را هم به‌گور ببرند. راهش هم بسیج همه امکانات ملی برای خدمت به ملت است. برای تولید آرمش در بازی‌های لهیب‌التهاب‌هایش نه آرزو که برنامه‌های مردم را هم خاکستر می‌کند. اگر چنین بود، ما ناخکستی می‌شویم. بمب هم ببارد، پاره پاره هم که شویم باز پاره‌های پیکرمان به هم می‌پیوندند و پیوند آرزوی دشمن را با برنامه‌های او قطع می‌کند. باید فراوان‌تر از پیش کار کنیم. همه ارکان حکومت باید هم به حکمت کار کنند و هم به احترام، رفتار خود با ملت را تنظیم کنند. کنش چنین است که احترام متقابل و اعتماد روزافزون ایجاد می‌کند و سفره‌ان را توسعه می‌دهد. امروز برای رسیدن به مفاهمی عمیق باید مهارت شنیدن را با صداقت گفتن

همراه کرد. از این رهگذار باید پُل زد به اقداماتی که برای مردم سازنده و برای بدخواهان سوزنده باشد. منهج رفتاری چنین را هم مولا علی^(ع) در نهج البلاغه و نامه به مالک اشتر تبیین فرموده‌اند. این هم خطاب به مالک است، اما مخاطبش همه ما هستیم که در هر گوشه، نقشی از تصمیم‌سازی یا تصمیم‌گیری یا اجرا داریم. بخوانیم از کلام امام که «ای مالک! مهربانی به مردم و دوست داشتن آن‌ها و لطف در حق ایشان را شعار دل خود ساز». این را هم باید از دل به برنامه برد و به دست در جامعه اجرا کرد. این هم یعنی اینکه «از مردم خطاها سر خواهد زد و لغزش‌هایی کنند، پس، از عفو و بخشایش خویش نصیبشان ده، همان‌گونه که دوست داری خداوند نیز از عفو و

حال جامعه را باید درک کرد. احوال مردم را باید فهمید. همین فهم و اقدام در راستای بهبود حال و احوال، می‌تواند مفاهیم مردم در پی داشته باشد. وقتی ببینند که مسئولان برای بهتر شدن اوضاع از همه توانشان مایه می‌گذارند و همه راه‌ها را می‌روند، آن‌ها هم در همراهی مدللانه خود با یقین افزون‌تر قدم برخواهند داشت. فکر می‌کنم برخلاف همیشه که مردم شتابان آمده‌اند و مردانگی را تمام کرده‌اند، این بار مسئولان باید قدم اول را بردارند. محکم هم بردارند چنان‌که صدایش اول به گوش مردم خودمان برسد و امید را به اعتماد برساند و بعد نهمیب صدای غنی شده با همراهی مردم به گوش کسانی برسد که همه هوش طبیعی و مصنوعی خود را هم افزا کرده‌اند تا «ایران» را بشکنند. ویرانی این جغرافیای مقدس، نه فقط آرزو که برنامه آن‌هاست. این ما هستیم که باید

در دانش به کجا رسیده‌ای؟

فیلسوفی را گفتند در علوم به کجا رسیده‌ای؟ گفت: به حدی که می‌دانم که چیزی نمی‌دانم.

نظیر: تا به جایی رسیدم که می‌دانم که بدانم نمی‌دانم

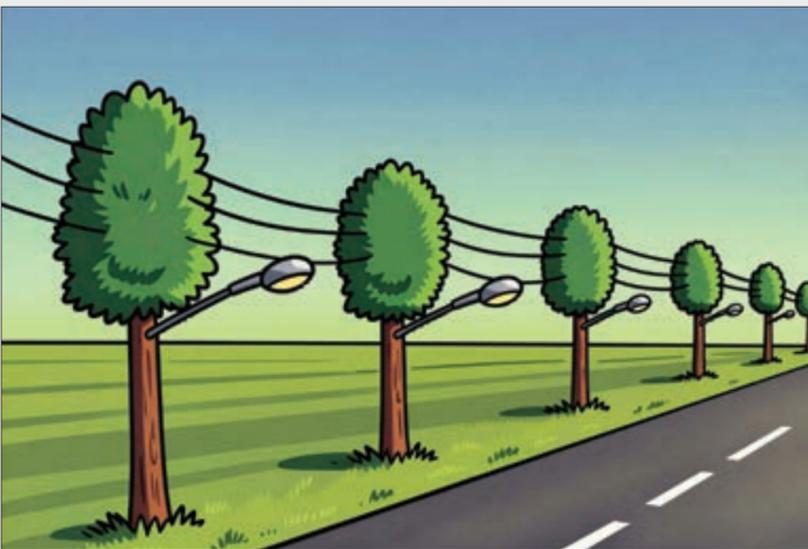
برگرفته از خواندنی‌های ادب پارسی - دکتر اصغر حلبی



مجیدی‌آبسی

از طبیعت، راه و رسم روشنائی را بیاموزیم.

کارتون شهر



آر بزرگرنده، جشنواره ملی کارتون پوه روی

شهر

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع‌رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیرمسئول: سید میتوموسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

سال هفدهم ۱۶ دی‌ماه ۱۴۰۴ ۱۶ رجب ۱۴۴۷ شماره ۴۶۶۹

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵ نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴ روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

Mashhadchehreh.ir Photoshahr.ir

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۷:۲۲ غروب آفتاب: ۱۶:۳۱:۲۳ اذان مغرب: ۱۶:۵۱:۳۹

نیمه شب شرعی: ۲۲:۵۲:۲۲ اذان صبح فردا: ۰۵:۱۳:۲۱ طلوع آفتاب فردا: ۰۶:۴۳:۲۲

۱۶ دی

تقویم تاریخ

۱۶ دی سالروز شهادت، سید حسین علم‌الهدی در هویزه است که سال ۱۳۵۹ آسمانی شد. او در روز اربعین حسینی که فرماندهی شصت نفر از زندگان دفاع مقدس را به عهده داشت، در محاصره حدود چهل تانک دشمن یعنی قرار گرفت. سید حسین علم‌الهدی پس از ساعت‌ها مقاومت و مبارزه با دشمن به همراه یارانش به شهادت رسید. در تقویم کشورمان این روز به نام روز شهدای دانشجویان نام‌گذاری شده است.

عکس روز

پدران همیشه در شلوغ‌ترین لایه‌های زندگی حضور دارند، بی‌آنکه دیده شوند در میان مسئولیت‌ها و دغدغه‌های همیشگی‌شان و وظایفی که همیشه بر دوش می‌کشند. این عکس‌ها تلاشی است برای ثبت لحظه‌ای از حضور پدران، نه در جایگاه برجسته یا نمایشی، بلکه در بستر زندگی روزمره. تعدد کلیدهایی که در این تصاویر به چشم می‌خورند، بازتابی از سطح بالای مسئولیت‌پذیری پدران و بارهای متعددی است که در جریان زندگی بر عهده دارند. برای تماشای مجموعه عکس کد را اسکن کنید.

متن و عکس: شبرین قائمی

استوری گرام

حکایت چابک‌سازی ساختارها

بالا رفت و در میان راه دوباره صدا زد: زالو؟ زالو گفت: چون؟ گوزن که دیگر ترسیده بود، با سرعت از صخره‌ها بالا رفت و به قلعه رسید و از فرط خستگی نقش زمین شد. زالو گفت: عه، تو هم رسیدی؟ گوزن خواست بگوید: وا، مگر تو زودتر رسیدی. اما نفسش بالا نیامد که چیزی بگوید. در این هنگام شاهینی که از بالا نظاره‌گر ماجرا بود پایین آمد و کنار گوزن نشست و گفت: ای گوزن بدبخت. این زالو از همان اول به ران تو چسبید و تازه همین الان پیاده شد و در تمام آن لحظات که تو مشغول دودیدن بودی، او داشت خون تو را می‌مکید و آن خون هم که می‌گفت منظورش مرز خونت بود. گوزن وقتی این حرف را شنید، نگاهی به زالو کرد و سپس آخرین توان خود را جمع کرد و سم دستش را بالا آورد و روی زالو گذاشت و فشار داد و زالو را ترکاند. خودش نیز که دیگر جانی برایش نمانده بود، سرش را به آرامی روی زمین گذاشت و جان به جان آفرین دوربین کرد. در این لحظه شاهین رو به عدالت نباشد، زالو صفتان و مفت خوران از حاصل زحمت زحمت‌کشان به سود خود استفاده می‌کنند و شیره جانشان را می‌مکنند و فریه می‌شوند. وی سپس با خود گفت: البته الان هم که این طوری شد باز گوزن بیچاره مرد. بعد به خود پاسخ داد: در این مورد به خصوص مقداری دیر مطلع شدیم. اما امیدواریم در ادامه با تغییر جدی در رویکردها و چابک‌سازی ساختارها و اقدامات بموقع، دیگر شاهد چنین پایانی برای قصه‌ها نباشیم. و خاموش شد.

در یکی از سرزمین‌های دوردست، گوزن جوانی که به مقصد کوه بلند در حرکت بود، در علفزاری ایستاد تا بچرد و مقداری استراحت کند. ناگهان در لابه‌لای علف‌ها زالویی را دید که روی علف‌ها می‌خزید، سپس سرش را بالا می‌آورد و اطراف را نگاه می‌کرد و سپس دوباره می‌خزید. گوزن گفت: ای حیوان کوچک، اسمت چیست؟ زالو گفت: زالو. گوزن گفت: چرا این طوری راه می‌روی؟ با این طرز و سرعت راه رفتن فکر می‌کنی کی به مقصد می‌رسی؟ زالو گفت: مقصد کجاست؟ گوزن گفت: بالای کوه بلند. زالو گفت: مدل راه رفتن من این طوری است. اما حاضران مقصد تو با تو مسابقه بدهم. گوزن خنده بلندی کرد و گفت: باشد، پس من سه روز به تو آوانس می‌دهم و بعد راه می‌افتم. زالو گفت: لازم نیست. همین طوری من از تو زودتر می‌رسم. گوزن گفت: عجب جانوری هستی، آن وقت من موقع دودیدن می‌باید خم بشوم و لای علف‌ها را بگردم تا ببینم چقدر از من عقب‌تری؟ زالو گفت: نگران نباش. هروقت مرا ندیدی، صدا کن. اگر جواب ندام، بدان که از من جلو زده‌ای، اما به نظرم مراقب باش عقب نیفتی. گوزن گفت: خیلی رو داری. حالاً که این طور شد، یک، دو، سه... و شروع به دودیدن کرد و دودید و دودید و از علفزار و بوته‌زار گذشت و به کوهپایه رسید. در کوهپایه، همان طور که مشغول دودیدن بود گفت: زالو؟ زالو گفت: چون؟ گوزن تعجب کرد و با سرعت بیشتری به دودیدن ادامه داد تا در مسابقه بازنده نشود. با سرعت از صخره‌ها و بال‌های کوه